



برای او که نغمه‌هایش را بر صحنه خواند

نوشته ملیکا نصیری

درباره ولی‌الله شیراندازی که به دیار باقی سفر کرد

فعالیت‌هایش می‌توان به تألیف کتاب «تحلیل کارگردانی نمایشنامه مرگ پیشه‌ور» اشاره کرد که از سوی انتشارات نمایش چاپ شد. شیراندازی هنر بی‌بدیلی داشت که بی‌منت در نمایش‌هایش به اجرا می‌گذاشت. او هنرمند بود و در عرصه هنر جاودان شد.

قصه زندگی این هنرمند آدم را به یاد آن شعر معروفی می‌اندازد که می‌گوید:

«زندگی صحنه یکتای هنرمندی ما است

هر کسی نغمه خود خواند و از صحنه رود

صحنه پیوسته به جا است

خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد»

شیراندازی چه در صحنه زندگی و چه در صحنه تئاتر درخشان و در یاد مردم برای همیشه ماندگار و جاودانه شد و خوشا به حالش که رندانه زندگی کرد و نامش در میان بزرگان هنر درخشید. او رفت و افسوس نداشتش را بر دل هنر ایران تا قیامت باقی گذاشت.

شیراندازی چه در صحنه زندگی و چه در صحنه تئاتر درخشان و او یاد و نامش را برای همیشه در اذهان هنر دوستان این مرز و بوم جاودانه کرد. اما با رفتنش چیزهایی را هم برای همیشه با خودش برد. مثل طنین صدایش در اتاق‌های خانه‌ای که حالا خالی از حضور اوست.

یا عادت‌های کوچک روزمره‌ای که تعریف‌کننده بخشی از او بود. درد رفتنش هم درست از همین جا نشأت می‌گیرد.

دل‌تنگی، از همان نقطه‌ای آغاز می‌شود که با صدا کردن نامش، دیگر پاسخی نمی‌آید. یا گلدان‌هایی که دیگر آب نمی‌دهد. جای این هنرمند در سیاره کوچک خاکی ما بی‌شک خالی خواهد بود.

او با رفتنش آتش به جانمان کشید، اما شکی نیست که حالا خودش بر صحنه عرش کبریایی می‌درخشد و رها به پرواز درمی‌آید.

حالا با بزرگان دیگری چون حمید سمندریان، جمشید مشایخی، هما روستا، جمیله شیخی یا عزت‌الله انتظامی هم‌نشین می‌شود و درباره مکتب بازیگری استانیسلاوسکی حرف می‌زنند.

شاید خود استانیسلاوسکی نیز به دیدارشان بیاید. ما که نمی‌دانیم. امیدوارم در دنیایی دیگر لحظه‌هایی خوب را تجربه کند و روحش در آرامش و شادی باشد و از بالا به نمایش‌هایمان نگاه کند و لبخند بزند.

سفرت سلامت و دیدارمان به قیامت استاد بزرگ. ■

بدرود گفت. هنر ایران دیگر سایه ولی‌الله شیراندازی را بر سر ندارد و در غم فقدان به سوگ نشسته است. شیراندازی، استاد مسلم عرصه بازیگری بود و با نقش‌آفرینی‌های هنرمندانه‌اش، قصه‌های زیادی برایمان تعریف کرد. اما قصه خودش چه بود؟

شیراندازی سال ۱۳۱۰ در شهر مرو کشور ترکمنستان به دنیا آمد و تا هفت سالگی اش در آن کشور زندگی کرد و بعد به ایران آمد. در مصاحبه‌ای از سختی مدرسه رفتن در تهران حرف می‌زد و می‌گفت که کلاس اول را دوبار رفته شده بود؛ تنها به این علت که به زبان فارسی مسلط نبود. اما او بعد از چند سال به فارسی مسلط شد و تحصیلات خود را ادامه داد تا در نهایت از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران، لیسانس تئاتر گرفت و به‌صورت حرفه‌ای وارد دنیای درام و نمایش شد.

او در عمر گرانبهای خویش، ۳۰ نمایش را کارگردانی و بازیگری کرد و آخرین کارگردانی‌اش با نمایش «هنر کمدی» نوشته ادواردو فیلیپو بود که سال ۹۱ در سالن ناظرزاده کرمانی تماشاخانه ایرانشهر به صحنه رفت. جدا از تئاتر در تلویزیون هم صاحب‌نام بود و در آثاری مثل «اشک تمساح» و «مختار نامه» ایفای نقش کرد.

اما او تنها به بازیگری و کارگردانی راضی نشد و پا فراتر گذاشت و به تألیف کتاب پرداخت. از جمله آخرین

نمی‌دانم در لحظه‌ای که مولانا این بیت شعر را می‌نوشت در ذهنش چه می‌گذشت و چه حالی داشت. روبه‌راه بود یا از همه چیز به تنگ آمده بود؟ حتی نمی‌دانم که در آخر فهمید به کجا می‌رود یا نه.

از لحظه‌ای که خبر درگذشت ولی‌الله شیراندازی را شنیدم قرار ندارم و ذهنم درگیر سؤالات مولانا است. به‌راستی از کجا آمده‌ایم؟ چرا این‌جا هستیم؟ مقصد نهایی ما کجاست؟ باید به جست‌وجوی پاسخی برای این سؤالات بود. شروع به گشتن می‌کنم. از حکما، عالمان دینی و عرفا می‌خوانم به هفت شهر عشق عطار می‌رسم. طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت و فنا. می‌فهمم که عطار هفت شهر عشق را گشته و ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم. فکر می‌کنم که هیچ‌گاه نمی‌توانم به این سؤالات پاسخ دهم. دوباره چشمم به بیت شعری از مولانا می‌افتد: «ما ز فلک بوده‌ایم یار ملک بوده‌ایم/ باز به آن‌جا رویم، جمله که آن شهر ما است»

شاید این بیت شعر همان چیزی بود که دنبالش بودم تا کمی دل‌آکنده از دردم را تسکین دهم. ما از همان اول هم مسافر این کره خاکی بودیم. شهر ما جای دیگری است. سفر، بالاخره به پایان می‌رسد و تنها خاطراتش پابرجا می‌ماند. خوشا به حال کسی که خوب سفر کرد و سالم به مقصد رسید. حالا تئاتر ما یکی از مسافران را به مقصد رساند و به او

